



سخنرانی عصاره تمام عصاره ها، ولایت راست
حاج حسین خوش لجه

عصاره تمام عصاره‌ها، ولايت است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد الرسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

عليّ بن الحسين و أولاد الحسين و أهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

(يك صلوات بفرستيد.)

این چیزهایی که خدای تبارک و تعالی خلق کرده، هر چیزش یک عصاره دارد. یعنی الآن این نباتات، شما فکر کن همه اش عصاره دارد، این عصاره باز [عصاره دارد]. شما همه تان سیر ماورائی کردید، سیر کردید؛ اما حالا سیر را باید توجّه به آن بکنید! اگر بنا [به سیر کردن بود که شیطان هم] رفت آن جا، سی صد سال در عرش خدا رفت، عبادت کرد، خدا مزدش را به او داد؛ اما این [شیطان] توجّه به عصاره نداشت. دلم می خواهد امروز توجّه بفرمایید! شما یک وقت می بینید که هفتاد سال، هشتاد سال عبادت می کنیم، خوب هم عبادت می کنیم، سخی هم هستیم؛ یعنی شرایط اسلام همه اش به تو جمع است، مردم هم به شما اطمینان دارند؛ اما

یک توجّهی است به غیر عبادت، به غیر مگه رفتن و عمره رفتن و جهاد کردن و بیتوته کردن و نماز شب کردن و به مستضعف رسیدن و به فکر فقرا بودن و فکر مردم بودن و تاحتی تواضع داشتن.

دلّم می خواهد از شما خواهش می کنم به خصوص از مهندسین جلسه، از علمای جلسه، از دکترهای جلسه، از جوانان جلسه، اگر درست نبود یا درست توجّه نکردند، از من سؤال کنند که مطلب جا بیفتد. اگر درک، نمی گویم درک نداریم، اگر این [مطلب] را درک کردید که هیچ، اگر نشد بالأخره او که به ما گفته، به خیال مان آورده، جوابش را هم داده [است]؛ آن وقت شما باید توجّه به عصاره داشته باشید! یعنی همه این عبادت ها که کردیم،

دوباره تکرار می‌کنم، مگّه، منا، کربلا، مشهد، بیتوته، توجّه به فقرا، انفاق کردن، این‌ها همه شرایطش اسلام و ولایت است. هم شرایطش اسلام است، هم شرایطش ولایت است.

دوست عزیز خودم، اسمش را نمی‌خواهم بیاورم، چون که یکی از بزرگان به من گفتند که اسم کسی را نیاور! ما دیدیم که حرفش خیلی حسابی است، گفتیم: چشم! می‌گفت: ما آن جا [مگّه] رفتیم، به ماه رمضان برخورد کرده بود. می‌گفت: توی کوچه و بازار این‌ها تخت گذاشته‌اند، حالانان و آب و همه چیز حاضر کرده‌اند، همین ساخت انگار بال می‌زنند، می‌گویند: بیا افطار کن! بیا افطار کن! پس اهل تسنن خیلی انفاق دارند، اما

توجّه به عصاره ندارند. دلم می خواهد امروز توجّه بفرمایید [که] من می خواهم چه چیز بگویم؟ پس شما همان موقع که داری نماز می کنی، همان موقع که داری انفاق می کنی، همان موقعی که داری حاجت برادر مؤمن را برمی آوری، همان موقع که داری دور خانه خدا دور می زنی، همان موقع که امام حسین (علیه السلام) را زیارت می کنی، همان موقع که امام رضا (علیه السلام) را زیارت می کنی، همان موقع [که] شب پا [بلند] شدی، نماز شب کردی، همان موقعی که داری اشک می ریزی، همان موقعی که داری بیتوته می کنی، («الحمد لله شکر رب العالمین» اگر او نیست، پسرش هست. ان شاء الله امیدوارم که توجّه کنی، به آقایت بگویی که دیگر مبادا

یک مرتبه نیاید) باید تمام توجّه تان به عصاره باشد!

حالا من در یک نواری گفته‌ام که پیغمبر اکرم
«صلوات الله و سلامه علیه»، (صلوات بفرستید).

گفته‌ام در نوار دیگر، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وقتی به
معراج رفت، خدای تبارک و تعالی تدارک برایش به وجود
آورد. مهمانش است دیگر، دعوتش کرد. من بارها به
شما گفته‌ام، امیدوارم امام حسین (علیه السلام)
دعوت تان کند، امام رضا (علیه السلام) دعوت تان کند،
حجّ بیت الله خدا دعوت تان کند. از کجا می فهمی که
خدا دعوت کرده؟ وقتی که این هیكلت [به زیارت]
می رود، امر را ببرد. معامله ربوی نکنی، حق مردم را

نَبْرِي، یکی چیز از تو می خواهد، بروی حلالیت بطلبی، اگر تو می خواهی [به] مگه یا امام رضا (علیه السلام) بروی، کأنه [مثل این که] می خواهی دیگر برنگردی، این قدر باید آمادگی در مقابل زیارت های [مشاهد] مشرفه داشته باشی. اگر [این شرایط را] نداشته باشی، امر را نبردی، خودت رفتی. توجه می کنید؟ یک حرف هایی است که خب [اگر] بزنی، [طرف] می گوید چطور [حرف] من را می زنی؟ اگر نه من می زدم. ما یک وقت [زیارت] می رفتیم، مثلاً یک کارت برای ما می داد، دعوت بودیم.

پس باید دعوت کند، نه [این که] خودت بروی. تند می شود، نمی خواهم تند بگویم، گفتم که می خواهم کند بگویم. چرا پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بی دعوت

رفتید؟ چرا رفتید؟ آخر چه کار کردید؟ تو هم عزیز من! باید هر کجا می روی، با دعوت بروی، دعوت کند. [اگر] خودت بروی، سیاحت کردی؛ نه زیارت. خانم های عزیز! آقایان عزیز! رفقای عزیز! جوانان عزیز! همه توجه کنید که هر کجا می خواهی بروی، برو! خانم می خواهد مشهد برود، همسر عزیزش می گوید نرو! می گوید من می روم. ماشین که هست، می رود. کجا می روی؟ خدا می داند حضرت می فرماید که زنی [که] بی اجازه شوهرش بیرون بیاید، شوهر راضی نباشد، ملائکه های آسمان او را لعنتش می کنند. خانم عزیز! ملائکه دعایش مستجاب است، لعنت می کند، هر کجا می خواهی بروی، با همسر عزیزت برو! حالا همسر عزیز! اگر این خانم می خواهد

برود، قول به او بده! [بگو:] خب من می برمت، تو هم او را ببر! من دلم می خواهد آقایان با خانواده شان خیلی خوب باشند. زندگی مشترک است، شما باید با خانم هایتان مشترک باشید! خانم را هم کسل نکن او هم تو را کسل نکند! (یک صلوات بفرستید.)

یک شخصی بود [به] مسافرت رفت، من یک روایت بگویم که [قبول کنید]. چون که الآن هم الحمد لله شما باسوادید، هم خانم ها باسوادند. خانم ها که باسوادند، این ها منتظرند که حرف ها از روی روایت و حدیث باشد؛ اگر نه می گویند که خب ایشان یک حرفی زده است. یک روایت داریم: یک نفر، [یک] مردی [به] مسافرت رفت، به زنش گفت: بیرون نرو، خانه باش! تمام

وسایل خانواده را درست کرد، عرض بشود خدمت شما: [به مسافرت] رفت. (من خیلی ناراحتم، یک حرف‌هایی که می‌خواهم بزنم، باز هم یک قدری جمع و جورش می‌کنم. آقای عمل ام‌داوود رفته به جا بیاورد، زن جوان، یکی دو سال است، کم و زیاد این خانم را آورده، این پا [بلند] شده، رفته درِ نانوائی، یک نان بگیرد. چند تا جوان را دیده؟ تو آقا! کجا عمل ام‌داوود به جا می‌آوری؟ بیا عمل خدا را به جا بیاور! بیا عمل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به جا بیاور! می‌گوید: اگر حاضر بشوی نگاه به زنت بکند، دیوث هستی. تو کجا می‌روی؟ بیا با فکر باش! با چه گفتم [باید] باشی؟ با عصاره، به به! احسنت به شما! حالا کجا می‌روی آخر؟

کجا می روی؟ چه کار می خواهی بکنی؟ بیا بید عزیزان!
ما از عبادت های بی امرمان توبه کنیم! خدا از سر ما
بگذرد! رفقای عزیز! [از] عبادت های بی امر بیا بید توبه
کنیم!] [۱]

حالا من هنوز نتیجه گیری نکردم، که این شاء الله امیدوارم
که شما اگر در صراط مستقیم باشید، اصلاً صراط
مستقیم یعنی چه؟ بگو ببینم؟ [یعنی] صراط علی
(علیه السلام)، احسنت! یعنی صراط امر نه به این
بگویی صراط علی (علیه السلام)، صراط امر باید باشد.
اگر شما در صراط امر باشی، به امر اتصال هستی، به قرآن
اتصال هستی، به توحید اتصال هستی، اصلاً به خدا
اتصال هستی؛ پس دلم می خواهد [که] ذوقی نباشید! تا

می گویی چه؟ بروید مشهد! تا می گویی چه؟ برو کربلا! تا می گویی چه؟ برو عمره! بابا! نمی گویم نرو! آره یک کسی است آقای فلانی به من زنگ زد، یکی بود [می گفت: تا حاج حسین می گوید مثلاً عمره نرو! گفت من نگفتم نرو! آن مرد بزرگوار یک دفاع خیلی قشنگی کرده بود. گفته بود: حاج حسین می گوید: اَهمّ داریم، یک دفعه عمره رفتی، این دفعه اش را به یکی بده که جهاز ندارد. پا روی نَفْس عبادتت بگذار! بیا اطاعت را، پرچمش را بردار! اما روی نَفْس عبادتت پا بگذار! می گفت: آن مرد گفت من قبول دارم و من باید بروم این شخص را ببینم که این حرف را زده، حرف خوبی است و می خواهد بیاید ما را ببیند. حالا این شاء الله ما را ببیند، یک مرتبه نترسد.

(صلوات بفرستید.)

یک پاره وقت ها من استخاره می کنم، خانم ما می گوید محلّ استخاره منزل حضرت آیه الله العظمی؛ می گویم بابا! استخاره می کنم. آره! به خیالش ما آیت عظماییم.

(صلوات بفرستید.)

در هر چیزی گفتیم چه؟ [پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) وقتی به معراج رفت، خدا تدارک دید.] حالا خدا تدارک دید، یک سیب به او داد. سیب را که گذاشت، [پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دلش می خواست با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخورد.] بین من به حضرت عباس! بیشتر وقت ها این جوری ام. البتّه

شماها الحمد لله دارید، آن زمانی که من لای چیزها بودم،
یک قدری سر چیز بودم، یک چیزی جلویم می آوردند،
می خواستم دوستم هم بیاید [و] بخورد. حالا دوست من
یک چیز بهتر دارد می خورد، حالا یک چیزی بود،
یک خُرده بالآخره چیز بود، من می خواستم دوستم هم
بخورد، حالا هم من همین جورم. توجّه می کنید؟ حالا
هم من همین جورم، حالا هم اگر یک چیز باشد، حقیقت
می خواهم شما بخورید! بلکه خودم نخورم. توجّه
می فرمایید؟ آن وقت تو اگر این جور باشی، با او مشترک
هستی؛ یعنی با آن دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام)
مشترک هستی، اگر این جور باشی. حالا إن شاء الله خدا
همه ما را این جوری قرار بدهد! (یک صلوات بفرستید.)

حالا آن سببی که آورد، حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می خواهد با علی (علیه السلام) بخورد، با دوستش بخورد. اشاره شد که یا رسول الله! [اگر] می خواهی تناول کن! یعنی [اگر] می خواهی بخور! گفت: خدایا! من دلم می خواهد با علی (علیه السلام) بخورم، این تا سبب را این جا گذاشت، روایت داریم: دید سبب نصفه شد، نصفش نیست. آره! حالا گویا شاید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نصفه اش را [نخورد]. (حاج آقا فلانی بهتر از ما می داند، «الحمد لله» عالم در این مجلس است، عالمی که راست راستی عالم است، یعنی عالم به علمش عمل کند، نه به علم خودش عمل کند. عالم این است که به علم ائمه (علیهم السلام) [و] خدا عمل

کند، او عالم است؛ نه به علم خودش [عمل کند]، علم خودش که چیزی نیست. عالم آن است که «قال الصادق، قال الباقر» بگوید، تا آخر عمرش همان جور باشد. یعنی افشاکننده امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) باشد، این عالم است. (یک صلوات بفرستید.)

حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حالا آمده، بالآخره می خواهد [از معراج] بیاید، نمی گوید که [خداحافظ]! آخر به خدا چه بگوید؟ بگوید خداحافظ؟ [اگر بگوید،] خب معلوم می شود [که] یک خدای دیگری [باید] باشد، [که] این [خدا] را حفظش کند. گفت: یا علی! خدا هم گفت: یا علی! حالا خوشمزه اش سر این است، («الحمد

لله « یادم آمد، من بعد پشیمان نیستم.) خدا با پیغمبرش خیلی حرف زد، شما هنوز صدای خدا را نشنیده‌اید که ببینید چقدر ملیح است! واللہ! من شنیده‌ام، دو مرتبه من با صدای خدا روبرو شدم. بی خود نیست که من این قدر سرِ کیفم، صدای خدا خیلی ملیح است! حالا خدا با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حرف زد، [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] دید دارد علی (علیه السلام) با او صحبت می‌کند. گفت: خدایا! این پسر عمِّ م علی (علیه السلام) است؟ گفت: نه! من دیدم تو علی (علیه السلام) را دوست داری، من هم با صدای علی (علیه السلام) با تو حرف می‌زنم. عزیزان من! بیایید علی (علیه السلام) را دوست داشته باشید! خدا با زبان علی

(علیه السلام) با شما حرف بزند. مگر چیز دیگری توی این عالم هست؟ گفتم که به خدا قسم! خود خدا گفت: این قصر مال تو! اما من خیلی خرسند نشدم. خود خدا دوباره ندا داد، به اسم گفت: فلانی! هر که را می خواهی راه بدهی، بده! گفتم: خدایا! ما داریم عادی با خدا حرف می زنیم، عادی عادی. (بازی درنیاورید! اگر تو با امام زمانت بخواهی [حرف بزنی]، او عادی با تو حرف می زند، تو هم عادی [حرف] می زنی؛ اما [باید] سنخه باشی، عضو او باشی، نه جزء باشی.) حالا گفت: هر که را می خواهی راه بدهی، [بده]! گفتم: به عزت و جلالت قسم! خدا وقتی حرف می زند، عالم حرف می زند، نه [از] یک جا صدا بیاید؛ یعنی همه عالم دارد می گوید، این

[عالم] انگار با تو حرف می زند. گفتم: به عزت و جلالت خدا! وقتی به من دادی، خوشحال نشدم؛ حالا که گفתי کسی را راه بده! خوشحال شدم. خداجان! قربانت بروم، من می خواهم دست مردم را بگیرم، او را دور خودمان بیاوریم، دوست های علی (علیه السلام) را دور خودمان بیاوریم. من حالا هم دارم می گویم، می گویم: خدایا! هر که با توست، با من باشد، هر که با تو نیست، از من دورش کن! تا حتی می گویم: خدایا! اگر پسر من پسرِ مسرِ حالی ام نیست، آره دیگر.

حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این جا آمد و حضرت امیر (علیه السلام) پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را استقبال کرد، چون که از «قاب قوسین أو أدنی» آمده، آن جا آمد، با هم

ملاقات کردند. گفت: یا محمد! می خواهی به تو بگویم کجا رفتی؟ بهشت رفتی، جهنّم را دیدی، قصرها را دیدی؛ تمام این مسافرتی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفته بود [را] علی (علیه السلام) گفت. گفت که خدا سیبی به تو داد، تو گفתי می خواهم با علی (علیه السلام) بخورم، یک مرتبه دیدی نصفش نیست. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] دست توی جیبش کرد [و] گفت بیا! جفت کرد. آن سیب را [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] نخورده بود، دید یکی است. این [سیب] عصاره تمام خلقت است. حالا این جاست که علی (علیه السلام) امر می کند، (رفقای باسواد که در مجلسی، توجّه کنید!) حالا امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را اطاعت می کند؛ اما علی

(علیه السلام) این جا امر می کند. چرا؟ [چون] می خواهد عصاره خلقت کاشته شود. علی (علیه السلام) امر می کند: یا محمد! تو در کوه حرا می روی، چهل روز [از مردم] جدا می شوی. (این دید ولایی من است، اگر درست نیست، بفرمایید! اگر درست است، انعام این حرف را باید بدهید! انعام این حرف، انعام من این است که توجه کنید! توجه شما انعام من است؛ آنچه را که به من بدهید نه! چیزی نیست. تشکر از شماها می کنم، الآن شماها دارید من را به امر خدا اداره می کنید، اما نه [اگر ندهید]، چیزم نمی شود.)

حالا [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: یا رسول الله! این سیب را بگیر! تو را در کوه حرا می برند، چهل روز آن جا

می‌روی. دید من است [که] باید رسول الله (صلی الله علیه وآله) چهل روز عمر و ابابکر را نبیند، خالد را نبیند، دشمن‌ها را نبیند. چرا؟ [چون] زهرا (علیها السلام) می‌خواهد در این دنیا به وجود بیاید، نه که زهرا (علیها السلام) کلاً به وجود بیاید، زهرا (علیها السلام) به وجود است. وجود در مقابل زهرا (علیها السلام) ضعیف است، نابود است. زهرا (علیها السلام) وجود است، علی (علیه السلام) وجود است، امام زمان (عجل الله فرجه) وجود است، دوازده امام (علیهم السلام) وجود است. (صلوات بفرستید.)

حالا وقتی از کوه حرا آمدی، این سیب را نصفش را

خودت بخور! نصفش را به خدیجه بده! این عصاره تمام خلقت است. غذای بهشتی چیست؟ به ارواح پدرم! غذای بهشتی [را]، من هم خورده‌ام، چیزی نیست که! خب این [غذای دنیایی] را از این جا بازار خریده، آن [غذای بهشتی را] هم از آن جا آورده، چیزی نیست؛ این عصاره تمام خلقت است، حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم همین کار را کرده، رفت و چهل روز آن جا رفت و کناره گرفت و نقشی نداشت.

(آخر خدا وقتی می خواهد کار بکند، عادی کار می کند. ممکن است نقشی نماند، اما شما ببین در قضایای حضرت موسی چوب‌ها را، همه را این جور کرد، همه [گوسفندها] ابلق زاییدند. اصلاً نگاه به ظالم کردن

یک وقت می بینی چیز [گناه] است. شما اگر توجه کنید، من توجه داشتم؛ چون که یک درخت‌هایی است بالخصوص درخت‌های گردو، این‌ها که توی جنگل است. این‌ها خارجی‌ها، انگلیس‌ها و این‌ها می‌آمدند، این [درخت]‌ها را [می‌خریدند]. یک چندتا درخت هم در فردو بود، آره! در کرمجگان، آره! این‌ها می‌آمدند مثلاً این درخت را می‌گفتند چند؟ می‌گفت مثلاً حالا صد تومان؛ تا هزار تومان می‌خریدند. می‌گفت سرشاخه‌اش را نمی‌خواهیم، نه سرشاخه‌اش را، نه چیزش را؛ آن وقت ساقه‌اش را می‌خریدند، این یارو هم می‌فروخت، آره! حالا این توی جنگل مثلاً می‌آمدند این درخت‌ها را می‌خریدند؛ آن وقت این جنگل، همین شیری که آمده

برود، این درخت گردو این را ضبط کرده. این‌ها می‌آوردند در خارج، این‌ها را توی دستگاه [می‌گذاشتند]، وقتی مثلاً یک میز درست می‌کرد، می‌گوید عکس شیر توی این چوب است. چنان جاذبه دارد، آن جاذبه [نقش را] قبول می‌کند.

[امیرالمؤمنین (علیه السلام)] به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: برو! نه که جاذبه این‌ها در این کار چیز [دخیل] باشد؛ اما علی (علیه السلام) باید آمد و رفت کند. علی (علیه السلام) قربانش بروم، می‌آمد، نان می‌برد، آب می‌برد. علی (علیه السلام) آمد و رفت کند، یا محمد! باید زهرا (علیها السلام) هم نقش علی (علیه السلام) داشته باشد، نه این نقش‌ها [را]. توجه کن!

حالا شد زهرا (علیها السلام) عصاره خلقت، حالا این عصاره یک عصاره‌ای دارد، حرف من سر این است. (برایتان قشنگ آوردم اگر این شاء الله، امیدوارم توجه کنید؛) پس هر چیزی گفتم عصاره دارد، حالا عصاره تمام خلقت در آن سیب است، عصاره تمام خلقت [است]. سیب را رسول الله (صلی الله علیه وآله) خورد، جاذبه همه خلقت رسول الله (صلی الله علیه وآله) و زهرای عزیز (علیها السلام) است. حالا این عصاره هم یک عصاره‌ای دارد. (خیلی باید توجه کنید! این لطف امیرالمؤمنین (علیه السلام) است [که] من دارم حرف می‌زنم، لطف ولایت است [که] حرف می‌زنم. «أین الرجیبون»؟ کجایند آن‌ها که [امر خدا را] حفاظت

کردند؟ یعنی اطاعت کردند، نه عبادت. عبادت با اطاعت [داشتند، خدا می گوید:] بیاید من مزد می دهم. چه کسی می تواند این حرف ها را اصلاً درک کند؟

حالا آن چیست؟ درست شد که عصاره [خلقت زهرا (علیها السلام) است] اما عصاره عصاره، علی (علیه السلام) است. چون که اگر زهرا (علیها السلام) را قبول نداشته باشی، خدا نمی گوید به عزت و جلالم [قسم! اگر] عبادت ثقلین کنی، می سوزانمت. (زبانم قطع بشود [که] این حرف را می زنم،) رسول الله (صلی الله علیه وآله) را هم قبول نداشته باشی، نمی گوید عبادت ثقلین کنی، می سوزانمت؛ اما می گوید علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی، [می سوزانمت؛ چون

علی (علیه السلام) عصاره تمام عصاره‌های خلقت است، تا حتّی عصاره زهرا (علیها السلام) است علی (علیه السلام). حالا می‌گویید اگر [علی (علیه السلام) را] قبول نداشته باشی، می‌سوزانمت؛ پس خدا یک برتری به ولایت داده، یک برتری به علی (علیه السلام) داده [که] به هیچ‌کس نداده [است]. توجّه بفرمایید! پس معلوم شد که عصاره تمام عصاره‌ها ولایت است. کجا می‌روید؟! بدبخت بیچاره! مشاور درست می‌کنید، خودت را اهل جهنّم م‌کنی؟ من الآن اهل تسنّن را می‌گویم.

علی (علیه السلام) را توی خانه گذاشتند، دنبال عمر و ابابکر رفتند، خدا هم گفت این‌ها کافر [و] منافق‌اند. به

چه چیز کافر شدند؟ به ولایت؛ نه به خدا. رفقای عزیز!
چرا به خدا کافر شدن [را] نمی گوید [که] قسم بخورد؟
[خدا در مورد خودش] می گوید، فقط می گوید: من را
عبادت کنید! حالا می گوید: علی (علیه السلام) را اطاعت
کنید! چرا؟ چرا؟ چون که خدا «من» نیست، خدا خلق
نیست، ما درک خدا را نداریم؛ اما خدا یک عمودی توی
تمام خلقت درست کرد [که] علی بن ابوطالب
(علیه السلام) است. (صلوات بفرستید.) رسول الله
(صلی الله علیه وآله) ممکن بود حرف امیرالمؤمنین
(علیه السلام) [را بزند؛ اما نشانش ندهد؛ اما خدا گفت]
علی (علیه السلام) را روی دستت بیاور! مردم ببینند
کیست [که] مشاور درست نکنند، این است علی

(علیه السلام). «الیوم اکملت لکم دینکم» [۲]، دین علی (علیه السلام) است. کجا این طرف [و] آن طرف می‌زنید؟ [خدا گفت:] نشان این مردم بده! فردا نگویند که یکی دیگر را گفته [است]. چرا؟ حالا ببین اهل تسنن چه می‌گویند؟ می‌گویند «أنا مدینة العلم، علیٌّ بابُها» یعنی یک در بزرگ! ببین نتوانستند بگویند این علی (علیه السلام) نیست که بلندش کرده؛ چون که [او را] بلند کرد، نتوانستند این را کنار بزنند. توجّه [فرمودید]؟ اما [عمر] گفت: حسبنا کتاب الله: ما کتاب خدا را قبول داریم.

کتاب را قبول ندارد، بی خود که [خدا] نمی‌گوید مرتدّ و کافر شدند. کسی اگر که قرآن [را قبول داشته باشد]،

حقیقت قرآن علی (علیه السلام) است. «أنا قرآن الناطق»، خودش دارد می گوید. آن که تو قبول می کنی، اهل تستن! آن کاغذ و قلم است. حالا هم یک عده ای هستند، همین جور هستند، کاغذ و قلمی اند. علی (علیه السلام) که کاغذ و قلم نیست، مگر کاغذ و قلم روح دارد؟ روح قرآن علی (علیه السلام) است، به تمام خلقت! عقیده ام همین است. اصلاً هم علی (علیه السلام) را دارم می بینم، هم قرآن را دارم می بینم، هم امر را دارم می بینم. تو هم باید همین جور باشی، اگر یک چیزی را دیدی که دیگر منکرش نمی شوی. به تمام آیات قرآن! نه [خود] علی (علیه السلام)، اگر اسم علی (علیه السلام) در دل شما باشد، شما هدایتید، آرامید، آرامش [دارید]، آرام! از کجا

آخر تو این حرف را می‌زنی؟

خدای تبارک و تعالی شما را خلق کرده؛ اما کشتی نوح هم به امر خدا درست شده، یعنی خدا کشتی را هم خلق کرده. (من هنوز این حرف را نزده‌ام، امروز اقبال شماهاست؛) کشتی نوح هم همین جور است. خدا از خاک ماها را خلق کرده است و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم دمید و علی (علیه السلام) با دست قدرتش [سرشت]. ابوتراب آدم را خلق کرد، اما خدا جان داد؛ چون که جان دست خداست یا به امر خدا علی (علیه السلام) جان می‌دهد. میلیاردها را شاید علی (علیه السلام) جان بدهد؛ اما به امر خدا، او امر را اطاعت می‌کند. خدا وقتی [او] امر را اطاعت کرد، امرش را در

اختیار علی (علیه السلام) گذاشته؛ علی (علیه السلام) یعنی این. خدا امرش را در اختیار علی (علیه السلام) گذاشته، هم می تواند خلق کند، [هم می تواند به امر خدا] چیز کند [جان بدهد]. الآن یک حرف می زنم درویشی، می خواهم دوستم بخندد. گفت:

جهان اگر فنا شود، علی به پاش می کند
جهان اگر به پا شود، علی فناش می کند

اما به اذن خدا، به اذن خدا.

کجایی؟ ای برادر! باید بیایید، افق ولایتان برود ماورائی شود. به دوست عزیزم گفتم، گفتم: از این جا [به] ماوراء می رویم، نمی خواهم اسمش را بیاورم. دنیا

ماوراء نیست، مگر به اسم علی (علیه السلام)، به امر علی (علیه السلام)، به محبت علی (علیه السلام) توی ماوراء بروی. ماوراء چیست؟ ماوراء جنخ [تازه] یک سیری است؛ پس چیست؟ خود بهشتش هم ماوراست، خود جناتش هم ماوراست، دیگر از فردوس که بالاتر نیست؛ ماها که نمی توانیم بگوییم، خدا این را می گوید. حالا شاید یک جایی بالاتر باشد، ما عقل مان نمی رسد که، حدّ ما همین است. خوب که تو توجه کنی، می بینی بهشت هم به نور علی (علیه السلام) خلق شده، فردوس هم به نور او خلق شده، پس اصل چیست؟ اصل علی (علیه السلام) است، (صلوات بفرستید).

قربان آن عقیده های بعضی خانم ها که به یک مؤمن

خدمت می‌کنند، چیز درست می‌کنند، چیز می‌پزند. حالا تشویق نشوید هر روز یک چیز برای ما بپزید، نه! خدا می‌داند من مقصدم این نیست. آره! چون که او قوم و خویش آدم نیست، آن کاری که یا خانمی می‌کند یا آقای می‌کند، آن ولایت حرکتش می‌دهد [که] یک چیزی را با علاقه درست می‌کند. این قوم و خویشش نیست، شاید چند پله نمی‌دانم چیز [غریبه‌تر] است. اما او خودش را نمی‌تواند فدای ولایت کند، مالش را [فدا] می‌کند. واللہ! این [شخص] اتصال به ولایت است، به حضرت عباس! اتصال به ولایت است؛ یعنی این خانم کنیز حضرت زهرا (علیها السلام) است، مانند فضّه است. فضّه خاک در مقابلش جواهر می‌شد، اما چادرش پینه

داشت، فضّه کفشش پینه داشت. [می گفتند:] خانم! تو همه این ها برایت طلاست، [می گفت:] مگر ممکن است [که] من چادرم از زهرا (علیها السلام) بهتر باشد؟ مگر ممکن است من کفشم از زهرا (علیها السلام) بهتر باشد؟ کفشش را می دوخت، پینه روی پینه [می زد]. این خانم هم که این کارها را می کند همان عقیده را دارد، ببین چه جور دارد می سازد؟ کجایی؟ ای برادر! اصلاً نمی خواست فضّه برتری به زهرا (علیها السلام) داشته باشد. رحمت خدا به آن خانمی که توی این لباس های خارجی ها نرود [که] خودش را شبیه زنان خارجی کند. تو با همان ها محشور می شوی.

(به تمام آیات قرآن! اگر من می خواستم این حرف ها را

بزنم. اصلاً من نقشی توی این عالم ندارم، نه کتابی و نه بساطی [دارم]، خودش می‌آید؛ اما هر چیزش هم که می‌آید، درست است، چرا؟ حالا روایتش را می‌خواهی؟ این است: سؤال شد: چرا هفتاد هزار ملک برای خدیجه (علیها السلام) در روز قیامت می‌آید، هفتاد هزار حوریّه برای زهرا (علیها السلام)؟ زهرا (علیها السلام) عصاره تمام خلقت است، خدیجه (علیها السلام) به واسطه زهرا (علیها السلام) به جایی رسیده، به واسطه محبّت زهرا (علیها السلام) به جایی رسیده؛ اما زهرا (علیها السلام) خودش محبّت خداست. چرا؟ دو جهت دارد: یکی که مالش را مردانگی کرد [و] در اختیار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گذاشت، حالا زهرا (علیها السلام)

دلش می خواهد مادرش از خودش در ظاهر [در] قیامت برتری داشته باشد. آخر ظاهر دنیا [ی مؤمن] را کوبیده اند، اما ظاهر آخرت [را] نه؛ یک مؤمن می آید آن جا شفاعت می کند، یک قدری را شفاعت می کند. آن جا دیگر منیت نیست، اگر این جا «من» نداشته باشی، آنجا «مَن» ات تو را افشا می کند.

اصلاً [مؤمن در آخرت] هیچ ناراحتی ندارد. به تمام آیات قرآن! من از این جا تا آن جا شاید سه چهار متر به جهنم کار داشتم، اصلاً جهنم هر مش هم من را اذیت نمی کرد. می گویم یک حرف هایی بزنم، می گوید این ها [چیست]؟ یک زمانی [از این حرف ها] نمی زد، [چون] بعضی ها به من می گفتند چرا ما این جوری نمی شویم؟

«الحمد لله» چرا را خدا از شما گرفته [که] من این حرف را می‌زنم. اصلاً آتش جهنم به مؤمن کاری ندارد، اصلاً هُرمش اذیت نمی‌کند؛ اما همین آتش از مو می‌کشد توی محشر دشمنان علی را چنگ می‌گیرد، در جهنم می‌کند، کیف می‌کنی؛ اما هُرمش تو را اذیت نمی‌کند، [جهنم به تو] می‌گوید: برو کنار! الآن آن ولایتی که توی تو هست، دارد من را [خاموش می‌کند]، امر را نزدیک است اطاعت نکنم. من باید دشمنان علی را شدید بسوزانم، تو آمدی، الآن چیز [خاموش] می‌شوم. نه این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) [این طور] باشد، یک مؤمن هم همین جور است؛ چون که این [مؤمن] اتصال به علی (علیه السلام) است، این ولایت توی این [مؤمن]

است، آتش هم آن ولایت را احترام می کند.

کجاست حواس تان [که] پیش این تلویزیون و ویدیو و چه و چه و چه چیز است این ها که درآمده؟ هر روز برایتان یک جا [در] می آید، توی آن ها می روید. بیایید این بشوید! بیایید به این ها یقین کنید! بیایید آن مرکزی که دارید، مرکز الهی بشود! بیایید این جا اتصال به ماوراء بشوید! اما کجا با تلویزیون رنگی [اتصال به ماوراء می شوی]؟ تو اتصال به خارج هستی. هنوز قدرت ندارید [آن را کنار بگذارید! در] مشهد گفتم، گفتم: تو چندین سال است حرف برای مردم می زنی، مرد باید مردانگی داشته باشد. [تلویزیون را] بینداز کنار یا آن اتاق بگذار! [به خانواده] بگو برو آن اتاق! این قدر که مردی

داری. ما هنوز نر هستیم، مرد آن است که در نادمات [منهیات] خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) ایستادگی داشته باشد! تو موت موتکت می شود، درست است آن اتاق بردی، [می گویی] حالا الآن یک فیلمی [نمایش] می دهد، نمی دانم چه چیز می دهد؟ تو هم آن جا می روی، همان موقع به او اتصال شدی؛ بیا عزیز من! به ماوراء اتصال شو! من به قربان این جوان های شما بروم، اگر شما خواستید [اقدام کنید]، این جوان ها حرف زدند، تُو ریش من بینداز! اما خودت مرد باشی. تو خودت موت موتکتی هستی، به تمام آیات قرآن! یک عده از این ها را دارم می بینم. این ها تسلیم خدا هستند، این ها تسلیمند. (صلوات بفرستید).

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۳]، این جوان ها تسلیم اند؛ آقا جان من! عزیز جان من! این فساد را تا می توانید از توی خانه تان بیندازید کنار! این که گفت که آخر الزمان شرّ الأزمنه [است؛ چون که فساد] تا روی کوه ها را می گیرد. ما دماوند رفتیم، یک کوه هایی آن جا بود، همچین می کردم، بالایش می دیدم [آنتن] تلویزیون است. گفتم: این شرّ است، شرّ الأزمنه، کوه ها را گرفته. تو بچه هایت را به این جزوه ها عادت بده! به این حرف ها عادت بده! به نهج البلاغه عادت بده! چه شد در خانه تان [این وسایل را آوردید]؟ چرا [خانه را] بُت کده کردید؟ چرا بُت کده کردید؟ چرا حالا هم حاضر نیستیم [این] بُت را بیرون

بیندازیم؟ او [امام زمان (عجل الله فرجه)] دارد می گوید:
یا جدّاه! اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم، تو
پای تلویزیون می رقصی! مگر یک مگه رفتن و عمره رفتن
و کربلا رفتن، تو را نجات می دهد؟ [به] این ها نیست، تو
تماشایی نباش! بابا جان من! ما هنوز تماشایی هستیم،
امیدوارم خدا از این تماشایی [بودن] ما را نجات بدهد!
امیدوارم این چشم شما جایی نگاه کند که خدا و پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) راضی است.

امیدوارم چشم شما جایی نگاه نکند که خدا و پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) راضی نباشد.

والله! اگر کاری بکنید که این چشم شما نگاه نکند به

آنجا که خدا و پیغمبر گفته نگاه نکنید، آقا امام زمان
(عجل الله فرجه) چشمت را می بوسد؛ اما بیایید مرد
شوید!

به تمام آیات قرآن! امام حسین (علیه السلام) من را توی
بغلش گرفت، به سینه چسباند، دستش را هم به من
این جوری کرده بود، حضرت زینب (علیها السلام) هم
آن طرف تر بود. من همان موقع که [آن جا] بودم، عوض
که نشدم، گفتم: حسین جان! من می خواستم سگ در
خانه تو بشوم، نه بهشت می خواهم، نه فردوس. الآن
[اگر بگویی] بهشت و فردوس همه را ببین! سگ
می خواهی بشوی؟ به قرآن! می گویم: آره! اما تو من را
توی بغل گرفتی؟ حالا هم که می خواست [خدا حافظی]

کند، دستش را از دست من بردارد، به من گفت: فلانی! خواهرم زینب [است]. زبان من قطع بشود! انگار با اجازه من می خواست برود. خب من چه سگی هستم؟ کی هستم؟ اما آن که خدا گفت [را] اطاعت کردم، آن جا که گفت نگاه نکن! نکردم، آن جا که گفت بکن! کردم. آنچه که توانم بود، در اختیار امر بودم، خودم امر نداشتم. نه خودم امر داشتم، نه به امر خلق بودم، من به این جا رسیدم. نه امر داشتم، نه امر خلق را قبول کردم؛ مگر «قال الصّادق، قال الباقر» [باشد]. آن صادرات خلق را قبول کردم، عزیز من! تو هم باید همین جور باشی.

گفت آسوده خاطر من که در دامن توأم دامن
نبینم که در دامنش بروم

دامن به غیر دامن تو بی محتوا بُود دامن

توست علی جان! امام زمان! اتصال به ماوراء بُود

خانم‌های عزیز! بیایید توی دامن زهرا (علیها السلام)!

خانم‌های عزیز! اگر بیایید توی دامن زهرا

(علیها السلام)، توی دامن دوازده امام، چهارده معصوم

(علیهم السلام) رفتید. نمی‌خواهم روضه بخوانم، بیا برو

توی دامن علی (علیه السلام)! به تمام آیات قرآن! توی

دامن تمام خلقت رفتی. نه توی دامن خلقت [بروی]،

خلقت توی دامن توست. بیا برو ببین من درست

می‌گویم یا نمی‌گویم؟ تمام خلقت توی دامن توست،

ملائکه‌ها توی دامن تو هستند. اما دامن تو اتصال به او

باشد، تمام خلقت پناه به ولایت می‌برند. چرا؟ تمام

خلقت قبولی اعمال شان، قبولی همه کارشان [به واسطه] ولایت است. تمام خلقت این جوری یک صف کشیده اند، همه شان اول، محتاج خدا، بعد ولایت اند. داری می بینی؟ من دارم می بینم. تمام خلقت محتاج اند، اما دوازده امام (علیهم السلام)، این ها خلقت نیستند، این ها خلقت را خلق می کنند. ما کجا می رویم؟ عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم.

تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، چرا تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک؟ این خاکی، بدن خاکی ات این جا می ماند، تو به آسمان پرش می کنی، توی بهشت پرش می کنی، به آن جا پرش می کنی. مگر حضرت سجّاد (علیه السلام) نمی گوید؟ عمویم ابوالفضل (علیه السلام)

دو بال دارد، به تمام بهشت و فردوس پرش می کند؛ پس تو پرش می کنی، تو آن جا پرش می کنی؛ خانم ها! توی دامن زهرا (علیها السلام)، اما تجددی نشوید! تجدد پدر ما را درآورد، پدر ماها را درآورد؛ عزیز من! خدا [حاج شیخ عباس تهرانی را] رحمت کند! خجالت می کشم [که] بگویم استاد من [بود، من] نوکرش بودم. می گفت: دنبال هر چه می خواهی برو، دنبال تجدد نرو! تجدد آخر ندارد. بیا عزیز من! دنبال دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) برویم که به امر آنها راضی باشیم، با آنها محشور بشویم.

حالا عزیز من! ببین من به تو چه گفتم؟ تو این جا [از] عالم خاکی نیستی که، تو پرش می کنی به ماوراء. پرش

می‌کنی، ملائکه‌ها می‌آیند، آن‌ها دعا در حقّات می‌کنند، استقبال می‌کنند. روح یک مؤمن را آن‌ها استقبال می‌کنند. مگر به شما نگفتم؟ عزیز من! قربانت بروم، روح شیخ بهاء [یی] را می‌خواستند حاضر کنند، فردایش آمد. گفت: ما تشییع جنازه حجّت کمره‌ای، یعنی مرحوم حجّت رفتیم. گفت که روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در تشییع این آقا آمده بود. ما آقاها را دوست داریم، علماء را دوست داریم، اما علمایی که در خط ائمه طاهرین (علیهم السلام) باشند؛ اگر نه [در] اهل تسنّن [هم] علماء هست، ما هم آن‌ها را نمی‌خواهیم. [شیخ بهایی] گفت: ما این جا رفتیم. من دیدم واللّه! تشییع جنازه آقای بروجردی را، صدها مَلَک

آن جا داشت هودج درست می کرد، [یکی] گفت: او را می آورند. نه [این ها فقط مختص] او باشد، تو هم [مثل او] باشی، همین جور است.

اختصاص حقیقت توی خانه آقای حجّت یا آقای بروجردی پیاده شده بود. آقای بروجردی سهم امام [و] این ها نمی خورد، چیز نمی خورد. همین جور یک باغچه ای داشت، با آن زندگی می کرد. مرحوم حجّت، من با آن آقای آل رضا رفیق بودم، می گفت: روزی خرید می کرد. پنج نفر اضافه می شد، به قدر پنج نفر [اضافه چیز می خرید]، یک لنگه برنج توی خانه اش نیاورد. گفت: این ها، زن ها بیت المال را بیشتر مصرف می کنند. حالا تو هم با بچه هایت این ها، [با] خانم ها همین جور هستی؟

یا پول می دهی، ببرند، بروند خارج؟ بابا! تو چه کار می کنی؟ تند نشوم بابا! خدایا! جلوی ما را بگیر! حالی ات می شود چه می گویم؟ پس خدا نمره می دهد، خدا نمره می دهد. علماء، فقهاء، مهندس ها، رفیق ها، شاگردها، دبیرها، دانشجوها، خدا نمره می دهد، اما نمره را روی امر می دهد. تو امرش را اطاعت کن! نمره به تو می دهد. چه نمره ای به شاه عبدالعظیم حسنی داده؟ [می گوید:] هر کسی [او را] زیارت کند، امام حسین (علیه السلام) را زیارت کرده. به تو هم نمره می دهد، اما گفتم: [حضرت عبدالعظیم] رفت کنار. عزیزان من! تا می توانید بروید کنار و تقیّه کنید! عزیزان من! من از تمام شما عذرخواهی می کنم، اگر تند شد، کند شد، من بیشتر از

این معرفت شماها را ندارم، امیدوارم که ما را عفو کنید!

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! ما یک زمینی باشیم که قابل باشیم، این حرفها

را هم بشنویم و هم عمل کنیم!

خدایا! اگر قابل نیستیم، قابل مان کن!

من یک پاره وقت‌ها یک چیزی از خدا می‌خواهم،

می‌گویم خدایا! در خانه یکی آمده‌ام که کود انسانی را

خاک تیمم می‌کند. ما هم اگر بد هستیم، تو می‌توانی

درست مان کنی. خودت ما را درست کن!

خدایا! این محبت حقیقی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را
از دل ما بیرون نبر!

خدایا! دل ما را پاک سازی کن! مهر علی (علیه السلام) را
[در دل مان] جا بدهیم!

خدایا! توفیق بده!

خدایا! ما، (من جای دیگر هم گفته ام.) ، ما را در پناه
امام زمان (عجل الله فرجه) راه بده!

خدایا! ما از آن ها باشیم [که] زهرا (علیها السلام) به ما راه
بدهد!

خدایا! تتمه عمر ما را هر چه هست، در راه ولایت قرار
بده!

خدایا! شناخت ولایت به ما بده!

حالا نشد، إن شاء الله هفته دیگر روز جمعه تولّد است،
إن شاء الله اگر شد که من یک قدری هنوز از امیرالمؤمنین
(علیه السلام) [بگویم]. هنوز [صحبتیم] یک خُرده باقی
دارد، برایتان إن شاء الله صحبت می‌کنم. (یک صلوات
بفرستید.)

یا علی